

کالبدشناسی مفهوم قدرت

محمدحسین اسکندری*

چکیده

قدرت مفهومی است که در بیشتر علوم طبیعی، کلامی، فلسفی و انسانی مورد توجه قرار گرفته است، ولی در علوم اجتماعی و سیاسی طبعاً اهمیت ویژه و جایگاه محوری دارد. علما و اندیشمندان هر گروه از زاویه خاصی به توضیح مفهوم قدرت پرداخته‌اند، بعضی با دید طبقاتی به قدرت نگریسته‌اند، برخی دیگر با توجه به آثار قدرت، آن را توضیح داده‌اند و گروهی قدرت را با قابلیت تطبیق داده‌اند که هیچ‌کدام از آنها خالی از ایراد نیست. در مورد قدرت سیاسی، بعضی از جامعه‌شناسان سیاسی به بیان حدود و قیود قدرت اهتمام کرده‌اند و به بیان تفاوت میان قدرت در جوامع ساده و پیچیده و قدرت در جوامع عام و خاص پرداخته و به خصیصه نهادیافتگی قدرت اشاره کرده‌اند. در این نوشتار هر یک از زمینه‌های فوق بررسی و به نکات قوت و ضعف آنها اشاره شده است. سرانجام، سعی شده مفهومی از قدرت ارائه شود که همه انواع آن را دربرگیرد و سپس با بیان ویژگی‌ها، انواع مختلف قدرت متمایز گردد و در نهایت با تبرک جستن به بیان چند نکته قرآنی در مورد قدرت سیاسی این نوشته به پایان می‌رسد.

واژه‌های کلیدی: قدرت؛ قدرت سیاسی؛ علوم سیاسی؛ جامعه‌شناسی سیاسی؛ جوامع ساده؛ جوامع پیچیده؛ قرآن و قدرت سیاسی.

مقدمه

قدرت، مفهومی بسیار وسیع دارد که تقریباً می‌توان گفت در همه یا اکثر علوم تخصصی اعم از علوم فیزیکی و انسانی یا فردی و اجتماعی، کاربردی گسترده دارد، ولی جایگاه قدرت در علوم اجتماعی و به ویژه در علوم سیاسی، قابل ملاحظه است؛ به گونه‌ای که بسیاری از اندیشمندان سیاسی به اهمیت آن پی برده و حتی، بعضی از آنها کتاب مستقلی درباره آن نوشته‌اند.

اما از آنجا که این مفهوم گسترده و پیچیده است، بررسی آن نیازمند دقت فراوان است تا اصطلاحات گوناگون در هم نیامیزد. گستردگی و پیچیدگی قدرت سبب شده که هر کس از یک زاویه خاص و یا با توجه به یک اثر خاص به آن بپردازد و یا یک نوع قدرت خاصی را مد نظر قرار دهد و یا به تعریفی بسیار کلی و مبهم قناعت کند.

مفهوم قدرت، نه تنها در علوم فیزیکی، انسانی و اجتماعی، بلکه در فلسفه و کلام و علوم الهی نیز کاربرد و اهمیت خاص خود را دارد.

بنابراین، توضیح چنین مفهومی، با چنین کاربردی وسیع و به ویژه با نقشی که در فلسفه و علوم انسانی - اجتماعی دارد و از همه مهمتر با جایگاه بلندی که در علوم سیاسی و کاربرد وسیعی که در جامعه دارد، دارای اهمیت فوق العاده و نیازمند تفصیل و توضیح بیشتر است.

هدف این نوشتار، این است که نخست مفهوم لغوی و اصطلاحی قدرت را نقد و بررسی نماید و سپس دیدگاه خود را درباره مفهوم قدرت و انواع مختلف آن در علوم گوناگون به ویژه در علوم انسانی، اجتماعی و سیاسی ارائه دهد مقاله با ذکر چند نکته قرآنی در مورد قدرت سیاسی پایان می‌پذیرد.

مفهوم قدرت در فرهنگ لغت

فرهنگ‌های زبان فارسی، واژه قدرت را در مفاهیم «توانستن»، «توانایی داشتن» که معنی مصدری آن است و «توانایی» که اسم مصدر است به کار برده‌اند (علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه). گاهی نیز مرادف با کلمه «استطاعت» و به معنی قوه‌ای که واجد شرایط تأثیرگذاری باشد به کار رفته است (محمد معین، فرهنگ معین). و همچنین به «صفتی که تأثیر آن بر وفق اراده باشد» معنا شده است (محمد معین، فرهنگ معین). می‌توان گفت، این معنا با مفهوم قدرت در علم کلام شباهت زیادی دارد.

کلمه قدرت در اصل از زبان عربی به فارسی انتقال یافته است.

«قدرت» در فرهنگ‌های عربی زبان، در اصل از ماده «قدر» به معنای «ظرفیت واقعی و حد نهایی و کامل هر چیز» گرفته شده است. بعضی از ارباب لغت «قدرت» را با توجه به رابطه آن با «قدر» معنا کرده‌اند، از جمله: قدرت خداوند

بر آفریدگانش به این معناست که ظرفیت و حد نهایی که خود خواسته و اراده کرده است به آنها می‌دهد.

قدرت، با «علی» متعدی می‌شود و در مفهوم تمکن و تسلط بر کسی یا چیزی به کار می‌رود (احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغه و طریحی، مجمع البحرین) و بعضی دیگر آن را به معنی غنا و ثروت گرفته‌اند (احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغه) که طبعاً با نوعی مجازگویی همراه است و در واقع در این‌گونه موارد «قدرت» را بر عوامل قدرت اطلاق کرده‌اند.

قدرت هرگاه در توصیف انسان به کار رود به معنی حالتی است که با آن انسان به انجام کاری موفق می‌شود، ولی اگر به عنوان وصفی برای خداوند به کار رود به این معناست که او از انجام هیچ کاری عاجز نیست (مفردات راغب). مهم‌ترین واژگان مترادف با «قدرت» در زبان عربی «سلطه» و «اقتدار» است که در زبان فارسی نیز راه یافته است و به ویژه در اصطلاحات «علوم سیاسی» کاربرد فراوان دارد. در ضمن مفهوم لغوی قدرت و مرادف‌های آن متضمن معنی اراده نیز هست (محمد معین، فرهنگ معین).

در فرهنگ سیاسی غرب واژه‌هایی مثل Authority و Power به عنوان معادل کلمه «قدرت» به کار رفته است که به معنی استعداد و توانایی انجام کار ability to do or act می‌باشد (OXFORD, advanced, Learner's dictionary).

مفاهیم اصطلاحی قدرت

علاوه بر مفهوم لغوی، مفاهیم اصطلاحی گوناگونی در فلسفه، کلام، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، حقوقی و به ویژه، حقوق اساسی برای کلمه قدرت وجود دارد و هر یک از زاویه خاصی به آن توجه کرده‌اند. در اینجا گرچه هدف اصلی، بیشتر توضیح اصطلاح خاص قدرت، در رشته علوم سیاسی خواهد بود، با وجود این باید اصطلاحات دیگر این واژه را نیز هر چند به اختصار توضیح دهیم.

قدرت در فلسفه و کلام

در فلسفه و کلام معمولاً، در تعریف قدرت، به دو مفهوم اشاره شده است: در مفهوم نخست گفته شده: «قدرت یک کیفیت نفسانی است که منشأ انجام کاری یا ترک آن خواهد شد، یعنی برای او امکان اقدام به کاری یا ترک آن به طور مساوی وجود دارد، بنابراین، از آنجا که فعل و ترک آن برای او مساوی است، در ترجیح یکی از آن دو، نیازمند انگیزه‌ای درونی است، زیرا ترجیح یک طرف بر طرف دیگر بدون مرجح ممکن نیست (صدرالمتألهین، مفاتیح الغیب، ص ۲۶۸).

آنچه در تعریف قدرت گفته شد، مربوط به قدرت‌های انسانی است، ولی از آنجا که این معنا نمی‌تواند در مورد

خداوند مصداق داشته باشد، معنای کلی تر و عمومی تر دیگری برای قدرت مطرح شده است که قابل استناد به خداوند متعال هم باشد.

در دومین تعریف قدرت گفته اند: فاعل باید آزاد باشد به گونه ای که هرگاه خواست، کاری را انجام دهد و هرگاه نخواست، آن را انجام ندهد (صدرالمتألهین، مفاتیح الغیب، ص ۲۶۸) و به بیان دیگر فاعل با علم و آگاهی منشأ انجام کاری شود (علامه طباطبایی، بدایة الحکمة، ص ۱۶۷). وی در تفصیل قدرت الهی به دو عنصر عمده، اشاره می کند: صدور آگاهانه فعل از فاعل و اختیاری و ارادی بودن فعل. (علامه طباطبایی، نهایة الحکمة، ص ۲۹۸). بنابراین در توضیح قدرت می توان به چند ویژگی اشاره کرد: نخست آنکه قدرت به طور مساوی به هر دو طرف فعل و ترک تعلق می گیرد. دوم آنکه قدرت پیوسته همراه با علم و آگاهی است. سوم آنکه قدرت همیشه با اختیار همراه است و حالت جبری ندارد. چهارم آنکه در عمل، قدرت از مسیر اراده می تواند به فعل یا ترک آن تعلق بگیرد و اگر اراده نباشد قدرت، امکان ظهور و بروز پیدا نمی کند.

قدرت در جامعه شناسی سیاسی

دانش جامعه شناسی نیز مفهوم خاص خود از قدرت را بیان می کند. از آنجا که حوزه پژوهش جامعه شناسان سیاسی، تنها به ابعاد سیاسی جامعه منحصر نمی شود، بنابراین، قدرت را هم باید به گونه ای تعریف کنند که همه روابط جامعه اعم از قدرت سیاسی و غیرسیاسی را شامل شود.

اکنون به بررسی تعدادی از تعاریف عمده قدرت در جامعه شناسی می پردازیم:

۱. تعریف طبقاتی قدرت

از دیدگاه جامعه شناسی، قدرت عبارت است از «اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر» (مارکس و...، مانیفست، ص ۸۱). از نظر مارکس قدرت با سه ویژگی شناخته می شود: نخست اینکه قدرت خصیصه طبقاتی دارد و پیوسته، در رابطه یک طبقه با طبقه دیگر تحقق پذیر خواهد بود (ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، ص ۱۶۱).

دوم اینکه قدرت هیچ گاه نمی تواند سالم و مشروع باشد، زیرا ظهور و تجلی قدرت در یک جامعه از عوارض ناسالم بودن آن جامعه است و ریشه در طبقاتی بودن جامعه دارد. اگر جامعه سالم و بی طبقه باشد، پدیده ای به نام قدرت در آن ظاهر نمی شود. از دید او قدرت تنها منشأ ظلم و ستم و سرکوب طبقه ای به دست طبقه دیگر خواهد بود. البته پاره ای از مارکسیست ها قدرت را به توانایی یک طبقه اجتماعی برای تحقق منافع خاص خود تعریف کرده اند و در مورد نامشروع بودن و ارزش منفی آن تصریحی ندارند (استیون لوکس، قدرت فر انسانی یا شر شیطانی، ص ۲۰۷).

سوم اینکه قدرت دارای خصیصه اضافی بوده و بیانگر رابطه طبقه حاکم و محکوم است. هرچند بعضی از آنها قدرت اجتماعی را اعم و گسترده‌تر از قدرت طبقاتی می‌دانند، اما آنها نیز قدرت سیاسی را قدرت طبقاتی و تحمیل اراده یک طبقه بر طبقه دیگر معرفی می‌کنند (فیودر یوراتسکی، قدرت سیاسی، ص ۲۲).

نقد و بررسی

در مورد خصیصه اول مارکس باید گفت: این مفهوم محدودتر از مفهوم واقعی قدرت است و این محدودیت از دو سو متوجه تعریف مارکس می‌شود:

نخست آنکه قدرت در افراد و گروه‌هایی هم که خصیصه طبقاتی ندارند تحقق‌پذیر خواهد بود، مثل قدرتی که شخصیت‌ها و قهرمانان در طول تاریخ به دست آورده‌اند و خواسته‌ها و اهداف گوناگون خود را بر همه طبقات اجتماعی اعم از سرمایه‌دار و کارگر و فقیر و غنی تحمیل کرده‌اند.

دوم آنکه طبقه از دید مارکس رنگ اقتصادی دارد، در حالی که طبقات در جوامع مختلف و در بسیاری از موارد، رنگ اقتصادی ندارند بلکه، بیشتر رنگ اعتقادی، صنفی، نژادی و غیره دارد. بنابراین، هم قدرت غیرطبقاتی و هم طبقات غیراقتصادی متصور است و او در این تعریف قدرت‌های غیرطبقاتی و یا قدرت‌های طبقات غیراقتصادی را خواه ناخواه نادیده انگاشته است.

در مورد خصیصه دوم که می‌گوید قدرت پیوسته ارزش منفی دارد و ملازم با ظلم و ستم و از علان بیماری جامعه است، باید بگوییم از منظر اسلام و بسیاری از مکاتب‌های دیگر، قدرت ذاتاً ملازم با ظلم و استثمار نیست، بلکه ممکن است عادلانه یا غیرعادلانه باشد و نمی‌توان گفت هر قدرتی ذاتاً نامشروع و از عوارض بیماری جامعه است. چرا که اصولاً، تحقق هیچ جامعه‌ای و هیچ‌یک از اهداف اجتماعی بدون وجود این پدیده که در نظم و انضباط تجلی پیدا می‌کند امکان‌پذیر نیست. بنابراین، قدرت ابزاری است که هم می‌تواند جامعه را در مسیر صحیح هدایت کند و اهداف ارزشمند اجتماعی مثل رشد، توسعه، آزادی، امنیت، وحدت و همبستگی و دیگر ارزش‌های والای انسانی و اجتماعی را در جامعه محقق سازد و هم می‌تواند منشأ سقوط و گمراهی و ظلم و ستم در جامعه شود. بر این اساس نمی‌توان یک‌باره، قدرت را ذاتاً و به‌طور مطلق محکوم کرد.

۲. تعریف قدرت بر مبنای آثار آن

راسل می‌گوید: «قدرت را می‌توان به معنای پدید آوردن آثار مطلوب تعریف کرد» (راسل، قدرت، ص ۵۵). وی از این تعریف نتیجه می‌گیرد که قدرت یک مفهوم کلی و قابل اندازه‌گیری است و می‌توان به آسانی در مورد اندازه قدرت افراد و مقایسه کمی آنها نظر داد؛ این در صورتی است که افراد به آثار مشترک و مطلوبی که از جهت متفاوت باشد

دست یابند. از این رو، در مواردی که به آثار متفاوت دست یافته اند، راهی برای اندازه‌گیری قدرت وجود ندارد و این امر منشأ نوعی تردید و ابهام‌گویی راسل در قابلیت اندازه‌گیری قدرت شده است. وی در عین آنکه اظهار می‌دارد: «اگر دو نقاش مایل باشند تابلوهای زیبا بکشند و ثروتمند شوند و از این میان یکی‌شان به تابلوهای زیبا و دیگری به ثروت دست یابند، هیچ راهی برای تشخیص اینکه کدام یک از آن دو، دارای قدرت بیشتر است وجود ندارد» (راسل، قدرت، ص ۵۵). بلافاصله به دنبال سخن فوق ادامه می‌دهد که «با این حال به آسانی می‌توان گفت که به طور تقریبی فلان بیش از بهمان قدرت دارد» (راسل، قدرت، ص ۵۵).

علاوه بر این، تعریف فوق از جهات دیگری نیز قابل ملاحظه است، چرا که اولاً وی در واقع، یک واقعیت مشخص عینی را به عنوان حقیقت قدرت ارائه نداده و صرفاً به صورت مبهم به آثار آن اشاره کرده است و طبعاً اگر منظور وی از آثار، همان آثار قدرت باشد، بدیهی است که اثر هر چیزی با منشأ آن اثر تفاوت اساسی خواهد داشت. البته شاید منظور ایشان استعداد و امکان پدید آوردن آثار باشد که در این صورت از این جهت توجیه‌پذیر خواهد بود. ثانیاً، در به کارگیری کلماتی مثل «آثار» و «مطلوب» ابهام خاصی وجود دارد و معلوم نیست در اینجا، آثار چه چیزی و یا «مطلوب» چه کسی مورد نظر بوده است.

ثالثاً، معلوم نیست وی کدام یک از انواع قدرت را تعریف می‌کند و در عین آنکه آشکارا به قدرت اجتماعی نظر دارد، از مفهومی آنچنان وسیع و مبهم استفاده کرده که قابل انطباق بر دیگر مصداق قدرت، حتی قدرت فیزیکی خواهد بود.

۳. تعریف قدرت به قابلیت

پارسونز می‌گوید: «قدرت عبارت است از قابلیت تعمیم‌یافته برای تضمین اجرای تعهدات الزام‌آور و واحدهایی در نظام سازمان جمعی» (لوکس، قدرت فرّ انسانی یا شرّ شیطانی، ص ۱۴۷ و ۱۴۸).

وی در توضیح به دو عامل مهم اشاره می‌کند:

نخست مشروعیت تعهدات مذکور است از جهت تأثیر مثبتی که در تأمین اهداف اجتماعی هماهنگ با باورها و اعتقادات مردم دارد که این خود، تا حد وسیعی، منشأ پذیرش آنها از سوی مردم خواهد بود و این مصداق روشنی است برای «قابلیت اجرای تعهد» که در تعریف آمده است.

دوم عامل وجود ضمانت اجرایی دولتی است که در قالب پاداش و کیفر و به طور کلی احکام جزایی تجلی‌پیدا می‌کند و در موارد تمرد و عصیان که عامل نخست به تنهایی تأثیری در اطاعت افراد ندارد، این عامل پشتوانه دیگری برای اجرای تعهدات نامبرده و پذیرش قهری آن از سوی این قشر خواهد بود.

بر اساس دو عامل نامبرده، دو سطح از قدرت ظهور و بروز پیدا می‌کند. سطح نخست به زمینه اعتقاد و باور مردم به

مشروعیت قانون و مدیران و مجریان آن مربوط می‌شود، چرا که مردم بر اساس باورشان، خود به خود، از قوانین اطاعت می‌کنند و تعهدات را به کار می‌بندند. دوم به مواردی مربوط می‌شود که افراد یا به لحاظ اینکه مشروعیت قوانین را باور ندارند و یا به هر علت دیگری، دست به تمرد و عصیان بزنند که قوانین جزایی - به عنوان پشتوانه اجرای قوانین مدنی و حقوقی و به عنوان یک ضمانت اجرایی دولتی - افراد متخلف را به اطاعت از آن وامی‌دارد.

مک آیور قدرت اجتماعی را قابلیت به اطاعت در آوردن دیگران در هر گونه رابطه اجتماعی می‌داند (مک آیور، جامعه و حکومت، ص ۱۰۱). او در ادامه تأکید می‌کند قدرت اجتماعی قابلیت نظارت بر رفتار دیگران است، خواه مستقیماً به صورت امر و خواه غیرمستقیم و از راه تمهید وسایل موجود «(مک آیور، جامعه و حکومت، ص ۱۰۶). ماکس وبر به جای واژه «قابلیت» از کلمه «فرصت» استفاده کرده است. به عقیده وی «قدرت عبارت است از فرصتی که در چارچوب رابطه اجتماعی به وجود می‌آید و به فرد امکان می‌دهد تا - قطع نظر از مبنایی که فرصت مذکور بر آن استوار است - اراده اش را حتی علی‌رغم مقاومت دیگران بر آنها تحمیل کند» (ماکس وبر، مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، ص ۱۳۹). از دیدگاه وبر «قدرت، مجال یک فرد یا تعدادی از افراد است برای اعمال اراده خود حتی در برابر مقاومت عناصر دیگری که در صحنه عمل شرکت دارند» (زولین فروند، جامعه‌شناسی ماکس وبر، ص ۲۳۲).

گرچه تعریف ماکس وبر اجمال و ابهام بیشتری دارد، ولی به نظر می‌رسد که همان محتوای تعریف پارسونز را ارائه داده است. هر چند که وی قدرت را به فرصت (یا مجال) موجود در چارچوب روابط اجتماعی تعریف می‌کند و شاید بتوان گفت به زمینه‌ها و شرایط اجتماعی نظر دارد که در آنها قابلیت اجرای تعهدات تحقق پیدا می‌کند و امکان تحمیل آنها به مردم فراهم می‌شود. با کمی دقت می‌توان گفت بین «فرصت یا مجال» در تعریف وبر و «قابلیت» در تعریف پارسونز تفاوتی از نوع تفاوت میان ظرف و مظهر وجود دارد؛ ولی از سوی دیگر، باید توجه داشت که این دو، هیچ‌گاه از هم تفکیک پذیر نیستند و پیوسته قابلیت اجرای تعهدات و امکان تحمیل اراده، برای افرادی که به آن دست می‌یابند، تنها و تنها در چنین فرصت‌ها یا مجال‌های اجتماعی و شرایط ویژه، تحقق پذیر خواهد بود و از یکدیگر غیرقابل تفکیک هستند، روشن است که پارسونز در تعریف خود به مظهر و نظر کرده، ولی ماکس وبر ظرف اجتماعی آن یعنی فرصت‌ها و مجال‌ها و شرایط اجتماعی را مطرح کرده است.

نقد و بررسی

ویژگی تعاریفی که پارسونز و وبر از قدرت کرده اند این است که ابهام موجود در تعریف راسل راند ارد و به روشنی همان قدرت اجتماعی و سیاسی را تبیین کرده است اما ارتباط با این تعاریف چند نکته قابل ملاحظه وجود دارد:

۱. به نظر می‌رسد بیان پارسونز در مورد تعریف قدرت به «قابلیت» تعبیری دقیق و گویا نیست. قابلیت و پذیرش، از سوی مردم که زیر نفوذ و قدرت دولت‌مردانند چشمگیرتر است و شاید بتوان گفت، قدرت به «فاعلیت» نزدیک‌تر است تا

«قابلیت». هر چند فاعلیت و قابلیت همانند د و روی یک سکه و جدایی ناپذیرند، ولی مفهوم قابلیت به افراد تحت قدرت نزدیک‌تر است تا به افراد قدرتمند. اگر از واژه صلاحیت و امثال آن استفاده می‌شد این ابهام برطرف می‌گردید. او در تعریف قدرت، بیشتر جنبه انفعالی آن را که به مردم تحت قدرت مربوط می‌شود، مورد توجه قرار داده و صفت تعمیم‌یافته را نیز به همین مناسبت مطرح می‌کند، زیرا تعمیم در پذیرش قدرت است نه در اعمال آن. در هر حال، می‌توان گفت فرصت‌هایی در جامعه به وجود می‌آید که در آن کسانی امکان تحمیل اراده خود و اجرای تعهدات را پیدا می‌کنند و دیگران هم ناگزیر از تحمل و پذیرش اراده آنان و به کار بستن تعهدات خواهند بود که این سه حقیقت یعنی «فرصت اجتماعی»، «اعمال قدرت» و «پذیرش قدرت» پیوسته غیرقابل تفکیکند، اما هنگامی که ما مفهوم قدرت را به کار می‌گیریم و از قدرتمند یا مقتدر سخن می‌گوییم، بیشتر به اعمال قدرت یا جنبه فاعلی آن توجه داریم و توجه ما به جنبه انفعالی آن و قابلیت مردمی آن، توجهی فرعی و درجه دوم خواهد بود.

۲. پارسونز تعریف خود را از قدرت، به نظام سازمان جمعی مقید و محدود ساخته است و در اینجا این سؤال قابل طرح است که آیا هر قدرتی تنها در درون سازمان جمعی قابل شکل‌گیری است؟ اگر ما در جهان خارج، قدرت‌های غیرسازمان‌یافته داشته باشیم، این تعریف ناقص خواهد بود و شامل این نوع قدرت هانمی‌شود و اگر قدرت محدود به نظام سازمان جمعی شود، این سؤال مطرح می‌شود که خود سازمان، زاینده کدام قدرت است؟ در هر حال به نظر می‌رسد قدرت، نسبت به نظام سازمان‌یافته، تقدم رتبه‌ای داشته باشد، زیرا تا قدرتی وجود نداشته باشد، سازمانی به وجود نمی‌آید، هر چند که در ادامه، خود این سازمان مولود قدرت، می‌تواند به گسترش و استحکام آن بيفزاید.

سایر تعاریف قدرت در علوم سیاسی

از قدرت سیاسی تعاریفی شده است، مانند «می‌توان قدرت را وجود یک اراده مستولی و چیره که اراده‌های دیگر در طول آن قرار دارد دانست» (بخشایشی، احمد، اصول علم سیاست، ص ۷۳) یا «قدرت مجموعه‌ای از عوامل مادی و معنوی است که موجب به اطاعت در آوردن فرد یا گروه توسط فرد یا گروه دیگری گردد» (عمید زنجانی، فقه سیاسی، ج ۱، ص ۵۶). یا «توانایی دارنده آن است برای واداشتن دیگران به تسلیم در برابر خواست خود به هر شکلی» (داریوش آشوری، دانشنامه سیاسی، ص ۲۴۷).

از این‌گونه تعاریف استفاده می‌شود که قدرت سیاسی، در شکل فرماندهی و فرمانبری و تحمیل و تسلیم و اطاعت و غیره ظهور و بروز دارد و از آنجا که جامعه‌شناسان به جای بررسی قدرت در وسیع‌ترین مفهوم اجتماعی آن، بیشتر به بررسی قدرت سیاسی که از مهم‌ترین جلوه‌های قدرت اجتماعی است پرداخته‌اند - و ما قبلاً به عمده‌ترین تعاریف آنها اشاره کرده‌ایم - در اینجا از ذکر تعاریف گوناگون قدرت صرف‌نظر می‌کنیم و صرفاً به بیان بعضی از حدود و قیود قدرت از دید گروهی از متفکران سیاسی و نقد و بررسی آن می‌پردازیم.

حدود و قیود قدرت در علوم سیاسی

دو ورژه می‌گوید: «مفهوم قدرت بسیار وسیع و مبهم است. مثلاً رئیس دولت صرفاً فرمانروا و قدرتمند است، شهروند ساده صرفاً فرمانبر و تحت قدرت است و بقیه افراد هم فرمانبرند و هم فرمانده» (دو ورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۲۰ و ۲۱). بنابراین، قدرت از نظر او یک حقیقت نسبی و یاتشکیکی است. وی سپس در ادامه می‌گوید: «مانمی توانیم قدرت را به معنای مطلق رابطه انسانی نابرابری بدانیم که بر اساس آن، یک فرد، فرد دیگری را مجبور به اطاعت از خود کند، بلکه قدرت، یک رابطه ویژه و دارای قیودی خاص است» (دو ورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۲۰ و ۲۱). او در حالی که قدرت را به طور کلی به مفهوم نوع خاصی از رابطه انسانی می‌گیرد، یعنی رابطه نابرابری که در شکل فرماندهی و فرمانبری تجسم می‌یابد بحث‌هایی را ارائه می‌دهد تا چهره این رابطه انسانی ویژه، یعنی قدرت سیاسی، از میان انواع مختلف روابط انسانی، نمایان گردد.

الف: قدرت در جوامع ساده و پیچیده

موریس دو ورژه در نخستین قید، میان قدرت در گروه‌های ساده و ابتدایی با قدرت در جوامع بزرگ و پیچیده که از ترکیب گروه‌های ابتدایی به وجود می‌آید فرق گذارده، سپس به مرزبندی بعضی از علمای سیاست میان این دو اشاره می‌کند که گفته اند: «آنچه که به علم سیاست مربوط می‌شود، قدرتی است که در جوامع بزرگ و پیچیده شکل پیدا می‌کند و آنچه که در گروه‌های ابتدایی و ساده مطرح است نباید در علم سیاست بررسی شود، بلکه به محدوده «روانشناسی اجتماعی» مربوط خواهد بود» (دو ورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۳۰).

البته بر اساس بینش کلی او تعریف‌های شاخه‌های گوناگون علم، فقط برای آن است که حد و مرزهایی برقرار کند و توزیع تحقیقات را در میان متخصصان، امکان‌پذیر سازد و چنین برش‌هایی لزوماً مصنوعی است (دو ورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۳۰).

بیان فوق نیز به روشنی بیشتر به یک مرزبندی و تمایز قراردادی میان «علم سیاست» و «روانشناسی اجتماعی» نظر دارد تا یک تمایز اساسی و جوهری میان دو موضوع نامبرده - یعنی قدرت در جوامع ساده و قدرت در جوامع پیچیده - اما دو ورژه خودش این مرزبندی را ناممکن و یا نادرست می‌شمارد. به نظر او هرچند میان «کلان سیاست» و «خرده سیاست» - منظور دو ورژه از کلان سیاست همان قدرت در جوامع پیچیده و گروه‌های دارای اهمیت سیاسی و خرده سیاست، قدرت در جوامع بدوی و شهری است - تفاوت وجود دارد و جدا کردن این دو ضروری است، اما با این وجود، بررسی هر دو نوع قدرت - قدرت در جوامع ساده و پیچیده - به جامعه‌شناسی سیاسی مربوط می‌شود. بنابراین، از دید وی قدرت سیاسی دارای چنین قیدی نیست و اعم از هر دو نوع قدرت نامبرده خواهد بود.

از بین متفکران مسلمان، به عنوان نمونه، می‌توان گفت: خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری، همین عقیده را بیان کرده است. موضوع علم سیاست، هیئت اجتماع اشخاص انسانی است که در عموم و خصوص، مختلف هستند. این اجتماع اشخاص انسانی از خانواده و اهل محله و مردم شهرها تا امت‌های بزرگ و اجتماع جهانی را در برمی‌گیرد و همه این اجتماعات را به عنوان موضوع علم سیاست طرح می‌کند (خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، ص ۲۵۴). بنابراین، وی تفکیک قدرت در جوامع ساده و پیچیده را نمی‌پذیرد. البته بدیهی است که در زمان خواجه نصیرالدین طوسی، اصطلاح خاص «دولت» به مفهوم امروزی آن مطرح نبوده است.

ب: قدرت در جوامع عام و خاص

دو ورژن در دومین قید، میان جامعه کل و جوامع خاص، تمایز برقرار کرده و ماهیت همبستگی‌ها را از هم جدا می‌کند. جوامع خاص، گروه‌هایی هستند که با اهداف تخصصی ویژه تشکیل می‌شوند و همبستگی محدود دارند، یعنی همبستگی آنان صرفاً در رسیدن به آن هدف ویژه خواهد بود نه بیشتر، نظیر جوامع علمی، ورزشی، هنری و غیره. در جوامع خاص، اقتدار، خصیصه‌ای فنی دارد، ولی جوامع کل، بر اساس احساس تعلق و همبستگی در زمینه مجموع فعالیت‌های انسانی، تشکیل شده و همه جوامع دیگر را در برمی‌گیرد (دو ورژن، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۲۱ و ۲۲).

برخی اندیشمندان گمان کرده‌اند که علم سیاست به بررسی قدرت در جوامع کل می‌پردازد، نه جوامع خاص. شاید بتوان از بین متفکران و اندیشمندان سیاسی مسلمان، باز هم به نظر خواجه نصیرالدین طوسی در این زمینه اشاره کرد. او می‌گوید: «موضوع حکمت مدنی (علم سیاست) هیئت اجتماع است که به شکل کامل تر سرچشمه انجام کارهای مختلف می‌شود. سپس می‌گوید: هر صاحب صنعت و ذی‌فنی کار خود را به شکل فنی و به گونه‌ای که به آن فن خاص مرتبط می‌شود، مورد توجه قرار می‌دهد، ولی دانشمند علم سیاست همه کارها و فنون مختلف مردم را مورد توجه قرار می‌دهد و در واقع، علم سیاست، نوعی ریاست و حاکمیت بر همه فنون خواهد داشت (خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، ص ۲۵۴).

از میان اندیشمندان غربی، نیز می‌توان به ریمون آرون اشاره کرد که سیاست را به «تصمیم‌گیری درباره مسائل ناهمگون» تعریف می‌کند. تصمیم‌گیری در گروه‌های خاص و صنوف مختلف، همگون است، ولی تصمیم‌گیری در جامعه کل درباره مسائل، ناهمگون است و به همه رشته‌ها و همه اصناف و فنون مختلف و ناهمگون نظر دارد.

مورس دو ورژن، این تمایز را نیز، به عنوان تمایز علم سیاست، نمی‌پذیرد و آن را مورد نقد و تردید قرار می‌دهد. به عقیده وی نمی‌توان گفت: علم سیاست، قدرت در جوامع کل را بررسی می‌کند.

مادر این زمینه، دیدگاه خود را بعد از این توضیح خواهیم داد و در اینجا اجماً می‌گوییم: قدرت سیاسی که موضوع علم سیاست است هم می‌تواند فراگیر و هم محدود باشد و در درون جامعه کل قرار گیرد و در عین حال، مرز مشخص خود

راداشته باشد.

گروه‌های خاص که اهداف خاصی را دنبال می‌کنند از یک زاویه خاص، داخل آن هستند و از زاویه ای دیگر از آن خارجند. بنابراین، در ارتباط با این تمایز خاص، باید حیثیت‌ها را ملحوظ داریم و در تبیین حد و مرزها کاملاً دقت کنیم.

ج: خصیصه نهادیافتگی قدرت

سومین قیدی که مطرح می‌شود قید نهادیافتگی است. منظور این است که روابط متکی بر قدرت، گاهی ساده و بی‌شکل هستند و به صورت یک رابطه نابرابر و بدون نظم و قانون خاصی ظاهر می‌شوند که در آن سلطه‌گران، دیگران را به زیر نفوذ می‌کشند و آنان را عامل اجرای اراده خویش می‌گردانند - چنانکه گاهی نیز این روابط (روابط متکی بر قدرت) نهادیافته اند و شکل مشخص دارند (دو ورژن، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۲۳ و ۲۴)

در توضیح باید گفت نهاد، با دو خصیصه شناخته می‌شود:

نخست آنکه دارای ساخت و الگوی قبلی است که این ویژگی، خود سبب استحکام و دوام رابطه نهادی می‌شود. در مقابل، روابطی که به الگوی پیش ساخته بستگی ندارد، اتفاقی، فناپذیر و غیر ثابت است. بدیهی است، نهادها و الگوهای قبلی که با «ساخت‌ها» در اصطلاح جامعه‌شناسی مطابقت دارد، همان نظام‌های ثابت و جاری رفتارها و روابط است که از استقلال برخوردار نیست، یعنی خود به خود بدون وجود رفتارها و روابط، هیچ‌گونه موجودیتی ندارد. البته باید توجه داشت فناپذیر و غیر ثابت بودن روابط غیر نهادی و ثابت بودن روابط نهادی، یک ویژگی و خصوصیت اکثری و نسبی است و نه کلی و مطلق، چرا که:

اولاً، همان روابط غیر نهادی است که به تدریج صورت نهادی پیدا می‌کند و هیچ رابطه‌ای در عالم، نهاد یافته زائیده نشده و بستگی به این دارد که یک رابطه تا چه حد با نیازهای همیشگی و فطرت انسان هماهنگی داشته باشد و بنیانگذار آن کدام شخصیت اجتماعی باشد. و در واقع همین‌ها در دوام و ثبات و یا بی‌ثباتی و غیردائمی بودن آنها نقش دارند و منشأ دوام و نهادیافتگی یا زوال و بی‌ثباتی آنها می‌شوند.

ثانیاً در مواردی نیز، با تغییر و تحول‌های فکری و پیشرفت‌های اجتماعی و یا صعود و هبوط جو کلی فکری و ارزشی جامعه، ممکن است برخی از روابط نهادی و یا نهادها نابود شوند و عمر آنها خاتمه یابد و این امر نه تنها در مورد نهادها و روابط نهادیافته، بلکه درباره کلیت جامعه و امت نیز صادق است. چنانکه قرآن کریم نیز با تعبیر «الکل امة اجل» (سوره یونس، آیه ۴۹) و اظهار این حقیقت که هر جامعه‌ای برای خود عمری دارد و یک روز عمر آن به سر خواهد رسید به این حقیقت اشاره دارد.

خصیصه دوم نهادیافتگی، «حقانیت» آن است که منشأ معنوی و روانی دارد. هماهنگی نهادها با اعتقادات و نظام ذهنی مورد قبول شخص، سبب می‌شود که متابعت از آن برایش تحمیلی نباشد، بلکه کاملاً و به‌طور طبیعی از آن پیروی

می‌کند و حتی پیروی از آن را بر خود لازم می‌داند. بنابراین، نهاد، یک پدیده بسیط و یک تسلط عملی ساده نیست، بلکه پدیده‌ای است که جنبه ویا ریشه‌روانی اعتقادی و اخلاقی نیز دارد که به این لحاظ، به صفت حقایق، خصیصه‌مند می‌شود. بنابراین، دو ورژه قدرت را همراه با نهاد و نهاد را همراه با حقایق معرفی می‌کند (دو ورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۲۳ و ۲۴).

خصیصه دوم هم به نظر ما چندان مناسب نیست. محتوای سخن دو ورژه درباره خصیصه دوم را می‌توان به اجمال، در دو قضیه کلی مطرح کرد.

نخست آنکه در مورد قدرت «هر نهادی حقایق دارد» و دوم آنکه «هر حقایقی در نهاد است» و اصولاً سخن او گویای آن است که حقایق، خصیصه ذاتی نهاد است. به نظر می‌رسد که سخن فوق از هر دو طرف مخدوش خواهد بود و هیچ یک از دو قضیه کلی نامبرده، نمی‌تواند صحیح باشد.

زیرا نسبت به قضیه اول که می‌گوید: «هر نهادی حقایق دارد»، باید بگوییم که پذیرش این قضیه و تصدیق آن لوازمی را به دنبال دارد که پذیرفتنی نیست و به اصطلاح، تالی فاسدهایی دارد که با وجود آنها محتوای این قضیه مخدوش خواهد شد و نمی‌تواند از صحت و حقایق برخوردار باشد و در اینجا ما به بعضی از این لوازم اشاره می‌کنیم. نخستین لازمه، یا مفهوم التزامی قضیه نخست، یعنی اینکه «هر نهادی حقایق دارد» این است که ایراد، اشکال و هجوم یک جامعه به نهادهای مربوط به جوامع دیگر که مورد قبول آن جامعه نیستند، اصولاً و از ریشه غلط باشد و این سخن، به منزله تصویب همه نظام‌های موجود، در تاریخ بشر و در سطح جهان خواهد بود و به نظر می‌رسد هیچ اندیشمندی حتی گوینده این سخن، به چنین چیزی نتواند ملتزم باشد.

می‌توان گفت این سخن بیشتر ریشه ناسیونالیستی و رنگ محافظه کارانه دارد و از بین متفکران مسلمان، شبیه سخن کسانی است که گفته اند: «الحق لمن غلب» (حقانیت از آن کسانی است که قدرتمند و پیروز می‌شوند) و به همین لحاظ طرح آن توسط کسی که دارای گرایش انقلابی و رادیکال است شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد.

آیا هر چه در جامعه، نهادی شد و شکل باد و امتری پیدا کرد حق است؟ و آیا حقایق، یک حقیقت نسبی است و در جوامع مختلف فرق می‌کند؟ البته مانمی‌خواهیم در حال حاضر بگوییم هیچ تفاوتی در نهادهای جوامع نباید باشد، ولی لازم است که چند نکته مورد توجه قرار گیرد که با سخن فوق معارض است: نخست آنکه افراد در جوامع مختلف، قبل از اینکه آسیایی و اروپایی یا آفریقایی و آمریکایی باشند، انسان هستند و در انسانیت و ویژگی‌های نوعی انسان، همگی مثل همدند. بنابراین، بیش از آنکه اختلاف و مغایرت داشته باشند و اختلاف آنان منشأ اختلافات و دوگانگی‌هایی در نهادهای کشورهای مختلف شود، وحدت و هماهنگی دارند و افراد نوع واحد انسانی هستند و نمی‌توان در همه موارد، حکم به حقایق نسبی کرد، زیرا بسیاری از اختلافات مبنای صحیح و حقی ندارند.

دوم آنکه کارهای انسانی اعم از کارهای فردی یا جریانات اجتماعی، ممکن است عادلانه و یا ظالمانه باشد. سوم

آنکه نمی‌توان گفت اکثریت که به وجود آورنده نهادها در جوامع هستند، پیوسته کارهایشان ملازم حق و حقیقت است و چهارمین نکته این است که سیر جوامع در دنیا در جهت توسعه وحدت و هماهنگی و تقویت ارتباطات و تبادل فرهنگی و تغییر و تحول حکومت‌ها به سوی حاکمیت یک حکومت واحد جهانی است و این حقیقتی است که هم مذاهب و ادیان و انبیاء و پیامبران بزرگ الهی وعده داده‌اند و هم اندیشمندان بزرگ و مردم جهان در انتظار آمدن آن روز به سر می‌برند. بنابراین، همین نهادهای متغیر و گوناگون، به سوی یکپارچگی و وحدت سوق داده می‌شوند و نمی‌توان گفت همه آنها حقیقت دارند.

دومین نتیجه فاسدی که بر قضیه نخست، مترتب می‌شود این است که بر فرض پذیرش چنین قضیه‌ای، انقلاب در جوامع بی‌معنا و ناحق خواهد بود و به نهادهای موجود در یک جامعه، هیچ‌گاه نباید حمله و هجوم کرد، هر چند که جامعه را به فساد بکشند و انسان‌ها را از مسیر حق منحرف سازند، چرا که از دید وی هر نهادی حق است و نتیجه روشن حقیقت هر نهاد آن است که حمله و هجوم به نهاد، حمله و هجوم به حق و حقیقت باشد که از این دید، مسلماً ناحق خواهد بود و خود به خود هر نوع انقلاب و تحولی در جامعه، محکوم به فساد و بطلان می‌شود. او با اظهار چنین عقیده‌ای، کار انبیا و مصلحان جهان را هم که به منظور برپاداشتن نظامی انسانی و عادلانه علیه نظام ظالمانه و ستم حاکم بر جامعه خویش به پا خواسته و برای دگرگونی آن تلاش کرده‌اند بطور تلویحی زیر سؤال می‌برد. و بی‌پایگی این سخن برای هر اندیشمند واقع بین و به ویژه آنان که دارای افکار انقلابی هستند روشن است.

نسبت به قضیه دوم نیز که از سخن وی استفاده می‌شود، یعنی اینکه «هر حقیقتی در نهاد است» باز هم چند سؤال مطرح می‌شود که با پذیرش این قضیه، پاسخ گفتن به آنها ضروری است و هر گاه پاسخ این پرسش‌ها روشن نشود خود این قضیه در بوتۀ ابهام باقی خواهد ماند.

پرسش عمده‌ای که در اینجا باید مطرح شود این است که خود این نهادهای دارای حقیقت چگونه و از چه طریقی به وجود آمده‌اند؟ منظور این است که آیا نهادهای جامعه از مسیر حق به وجود آمده‌اند و یا از مسیر ناحق و باطل؛ و آیا مقدمات پیشین این نهاد - قبل از آنکه نهادینه شود و به صورت یک نهاد اجتماعی درآید - از صفت حقیقت برخوردار بود، و یا اینکه قبل از نهادها حقیقت و اصولاً حق و ناحقی وجود نداشته و در نتیجه، مقدمات پیشین از حقیقتی برخوردار نبوده‌اند؟

اینکه گفته شود قبل از نهادها حق و ناحقی وجود ندارد، سخن درستی نیست، زیرا اعمال نامنظم و روابط ساده و بدون شکل و بدون الگوی قبلی و در یک جمله، همه رفتارها و روابطی که هنوز به صورت نهاد در جامعه استقرار نیافته است، اختیاری انسان‌هاست. همان روابط نابرابری که در آن، انسان‌ها به بازی گرفته می‌شوند، ولی هنوز از ثبات، دوام و استقرار نهادی برخوردار نشده‌اند، هیچ‌یک از آنها جبری نیستند، بلکه همگی آنها اختیاری‌اند و رنگ ارزشی دارند و از یکی از دو حال خارج نیستند؛ یا حقیقت و ارزش مثبت دارند و یا ناحق هستند و ارزش منفی دارند. در این صورت، اگر

رفتارها و روابط غیر نهادی قبل که بعد به صورت نهاد در آمده اند ناحق و باطل باشند، معنی این سخن آن است که حقانیت نهادها از درون نقیض خود بر آمده و به ناحق به وجود آمده اند و اگر آن روابط ساده قبلی که منتهی به پیدایش نهادها می شود، حقانیت داشته است پس نباید حقانیت راداتی نهادها به حساب آورد؛ چرا که قبل از انعقاد هر گونه نهاد اجتماعی نیز حقانیت مفهوم و مصداق دارد.

ثانیاً اگر چنین باشد هیچ انقلابی نباید علیه نهادهای جامعه به وجود آید و اگر هم به وجود آمد باطل و ناحق خواهد بود، چرا که رفتارهای انقلابی نهادی نیست، بلکه رفتاری غیر نهادی است که بر ضد نهادهای موجود انجام می شود. و از آنجا که به زعم ایشان حقانیتی در نهاد است، نتیجه منطقی سخن او، این خواهد بود که هیچ حقانیتی در رفتار غیر نهادی وجود ندارد.

ثالثاً به نظر می رسد که وی، آگاهانه یا ناخود آگاه، تحت تأثیر بعضی از ارزش های مورد نظر خود، از جمله ارزش های ناسیونالیستی این نظریه را مطرح کرده است، از این رو نمی تواند مورد قبول کسانی باشد که ارزش های مورد نظر وی را نمی پذیرند. بنابراین، از ابتدا باید سعی ما بر این باشد که در یک تحقیق علمی، تحت تأثیر افکار، عقاید و ارزش های ویژه و مورد قبول خویش قرار نگیریم و بدون هیچ گونه پیش داوری به بررسی مسائل بپردازیم و در نهایت، با توجه به مسائل ارزشی درباره آنها اظهار نظر کنیم.

رابعاً چنین تحلیلی از قدرت نشانگر آن است که وی حق و حقانیت را به طور کلی نسبی قلمداد می کند، در صورتی که این، سخن درستی نیست و با حقیقت واحد و نوعی و یکسان بشر سازگاری ندارد.

تحقیق و بررسی

در اینجا ما نخست به مفهوم کلی قدرت اشاره می کنیم و سپس در زمینه تنوع قدرت به طور مطلق، تنوع قدرت انسانی، تنوع قدرت اجتماعی و تنوع قدرت سیاسی مطالبی را بیان خواهیم کرد:

مفهوم قدرت

تعاریفی که از قدرت اجتماعی شده، اکثر آنها به قدرت سیاسی نظر داشته اند و کمتر به تعاریفی بر می خوریم که به مفهوم وسیع قدرت توجه کرده باشند، ولی به نظر می رسد که می توان یک تعریف مشترک ارائه داد که شامل همه انواع قدرت ها شود.

«قدرت، منشأ پدید آمدن آثاری است که در هر زمینه توقع و انتظار آن را داریم و به عبارتی آشکارتری می توان گفت: «قدرت هر موجودی (اعم از موجود طبیعی، مصنوعی یا اجتماعی) عبارت است از منشأ آثار و حرکات و رفتاری که در تأمین هدف متشکله آن نقش مثبت دارند.»

یعنی به جز قدرت خداوند که مطلق است، در هر مورد اعم از یک موجود طبیعی و تکوینی مشخص یا یک موجود

ماشینی و مصنوعی و یا یک نهاد اجتماعی که قدرت را به آن نسبت می‌دهیم، پیوسته یک هدف مشخصی را در نظر داریم که آن موجود طبیعی یا مصنوعی یا نهاد اجتماعی به منظور تأمین آن هدف ویژه به وجود آمده است تا برای تأمین آن هدف و تحصیل آن منظور خاص، آثار و حرکات و تلاش‌های مناسبی را از خود ظاهر سازد و منشأ ظهور این آثار، حرکات و تلاش‌ها، نیروهای متنوع و نهفته در آن موجود طبیعی، مصنوعی یا نهاد اجتماعی خاص و شناخت‌ها، آگاهی‌ها، تجربه‌ها، گرایش‌ها و باورها و فن‌ها و تخصص‌هایی است که به تناسب می‌توانند در تحصیل هدف منظور تأثیر مثبت داشته باشند. طبعاً هر قدر که این آثار و حرکات و تلاش‌ها بیشتر و در وصول و دستیابی به اهداف مورد نظر مؤثرتر باشند، عوامل فوق که منشأ این آثار و حرکاتند قوی‌تر و شدیدتر و از جهت کمی و کیفی مرغوب‌ترند.

شاید با عنایت خاصی بتوان این تعریف را بر قدرت کلامی نیز اطلاق کنیم، با این تفاوت که قدرت خدا مطلق است و در مسیر هدف ویژه‌ای محصور و یاد ر محدود و خاص نمی‌شود. علاوه بر این، نمی‌توان با نگاهی که قدرت‌های دیگر بررسی می‌شوند به قدرت الهی نگریست، زیرا در این جا تنها باید گفت: «اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون» (یس ۸۲).

انواع مختلف قدرت

در حقیقت باید بگوییم که مفهوم قدرت، هم کاربرد غیرانسانی دارد و هم انسانی. در کاربرد غیرانسانی، هم در زمینه طبیعیات به کار می‌رود و هم در محدوده الهیات؛ که به عنوان یکی از اوصاف خداوند طرح می‌شود.

اکنون جای آن است که هر یک از انواع فوق‌الذکر قدرت را مختصراً توضیح دهیم:

الف) قدرت در محدوده علم فیزیک عبارت است از: «ظرفیت تأثیر طبیعی و تکوینی که از تحوّل یک نیرو به نیروی دیگر حاصل شود.» و در حقیقت حاکی از یک جریان تکوینی علت و معلولی و فاقد عناصر علم و اراده و اختیار است. ب) در علم کلام، قدرت به عنوان یکی از اوصاف الهی چنین تعریف شده که فاعل به گونه‌ای باشد که اگر بخواهد فعلی را انجام دهد و اگر نخواهد انجام ندهد. البته، این تعریف اعم از قدرت الهی است و شامل قدرت انسانی هم می‌شود، هر چند که در اینجا قدرت الهی مورد نظر ماست.

بنابراین، قدرت در اینجا یک جریان کور نیست، بلکه همراه با اراده و علم و آگاهی است و به هر دو کفّه فعل و ترک به طور مساوی تعلق می‌گیرد.

به بیان روشن‌تر تفاوت عمده قدرت الهی و قدرت فیزیکی در این است که حق تعالی «موجب» است و فاعلی است که با قدرت و مشیت او فعلش واجب خواهد شد، یعنی در حقیقت این اراده خداوند است که علت تام و تمام افعال او خواهد بود، بدون دخالت هیچ چیز دیگر و بدون مانع شدن هیچ چیز دیگر.

ولی اشیاء فیزیکی «موجب» اند به این معنا که بدون اختیار خودشان تأثیر می‌گذارند، مثل خورشید که بی اختیار

نورافشانی می‌کند که اصولاً چنین تأثیر جبری را در علم کلام نشانه قدرت عامل مؤثر آن نمی‌دانند.

ج) قدرت انسان و اصطلاح قدرت در علوم انسانی و اجتماعی طبعاً ظرافت و پیچیدگی خاص خود را دارد. بدیهی است قدرت انسانی، کاربردی اختیاری و ارادی دارد، گرچه به لحاظ زمینه‌ها و عوامل پیدایش قدرت نمی‌توان گفت همیشه اختیاری است و ممکن است اختیاری یا غیراختیاری باشد.

در واقع تعریفی که فلاسفه و متکلمین از قدرت کرده‌اند به اینکه «کون الفاعل بحیث ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل» تعریف قدرت به‌طور مطلق است که شامل قدرت الهی و انسانی هر دو می‌شود، ولی طبیعی است که قدرت انسانی ویژگی‌های خود را دارد که در توضیح بعد به این ویژگی‌ها اشاره می‌کنیم.

تنوع در قدرت‌های انسانی

قدرت انسانی به نوبه خود شکل‌های متنوعی دارد:

۱- قدرت بدنی: قدرت انسانی گاهی به شکل نیروی فیزیکی و جسمانی متجلی می‌شود که هرچه انسان نیرومندتر باشد بهتر می‌تواند در برابر دشمن و حیوانات درنده از خود دفاع کند «یا کارهای خود را انجام دهد و نیازهای خویش را تأمین کند و در این زمینه‌ها آثار متناسب خود را به طرز بهتری اظهار دارد».

۲- قدرت هنری: قدرت گاهی به شکل ذوق و استعداد هنری تجلی می‌کند و آثار هنری مطلوب و جالب توجه و زیبا در زمینه‌های بصری و سمعی، بیان، تنظیم و تألیف مطالب، نقاشی، رسم و مجسمه‌سازی، سرودن اشعار و در زمینه‌های صوتی و فیلم و نمایش تئاتر و غیره از خود ظاهر می‌سازد.

۳- قدرت علمی: نوع دیگری از قدرت انسانی است که آثار مناسب خود را دارد و در حل معضلات علمی، ارائه فرضیه‌ها و تئوری‌ها، طرح قوانین علمی، اختراع ابزار و ادوات مورد نیاز انسان، اکتشاف و مهارت‌های موجود در طبیعت و تأمین نیازمندی‌های گوناگون جامعه و غیره، آثارش ظاهر می‌شود.

۴- قدرت اقتصادی: نوعی از قدرت که آثار متوقع و مورد انتظار آن عبارتست از بهبود معیشت و وضع زندگی همه افراد جامعه، تأمین نیازهای مادی، عرضه کردن کالاهای مرغوب و متنوع و مناسب با نیازهای انسان، ایجاد زمینه اشتغال، و از بین رفتن بیکاری، وجود اطلاعات و تخصص‌های علمی و صنعتی، تجربه‌های فنی استقلال اقتصادی و بی‌نیازی از دیگران و غیره.

۵- قدرت نظامی: این نوع قدرت در موارد زیر تجلی پیدا می‌کند: فراوانی نیروی انسانی تربیت شده، تنوع و فزونی تخصص‌های رزمی، وجود ابزار و ادوات و ماشین‌های جنگی و اطلاع از کاربرد آنها، وجود فرماندهی درست و نیرومند، وحدت و هماهنگی، ضوابط آهنین، ایمان و اعتقاد به هدف و اعتماد به فرماندهی و داشتن روحیه.

۶- قدرت سیاسی: پس از این به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

تنوع قدرت‌های اجتماعی

پس از آنکه سه نوع ممتاز و جداگانه قدرت، یعنی قدرت الهی، قدرت ماشینی و قدرت انسانی را مطرح کردیم، ابعاد اجتماعی قدرت انسانی را بررسی می‌نماییم.

قطعاً مهم‌ترین و زیربنایی‌ترین وجه تمایز و قدرت، قدرت‌های اجتماعی نظیر قدرت اقتصادی، قدرت نظامی، قدرت سیاسی، قدرت دینی و قدرت فرهنگی، به تمییز و تفاوت بین اهداف این قدرت‌ها از یکدیگر برمی‌گردد و هر یک از آنها در واقع، به نهادی مربوط می‌شود که به منظور تأمین هدف خاصی در جامعه یا جوامع به وجود آمده‌اند. بعضی از نهادها اهداف اقتصادی، بعضی نظامی و بعضی دیگر سیاسی و یا دینی را دنبال می‌کنند.

البته این اهداف متنوع و متفاوت، همراه با گرایش‌ها و استعدادها متفاوتی که در انسان‌ها وجود دارد، موجب می‌شود که افراد بشر به تناسب آن اهداف متنوع و ادوار به تلاش‌ها و فعالیت‌ها و حرکت‌هایی گوناگون شوند. خداوند به منظور تأمین نیازهای انسانی و اهداف متنوع وی، این استعدادها و قوای متفاوت را در نهاد انسان قرار داده است. بنابراین، گرچه ریشه و اساس تمایز این نوع قدرت‌ها نسبت به یکدیگر، اهداف متمایز و متنوع انسانی - اجتماعی است، اما تمایز این اهداف همراه با گرایش‌های متمایزی که انسان نسبت به آنها دارد و استعدادها و قوای گوناگونی که خداوند برای رسیدن به آن اهداف در انسان نهاده است، در نهایت، به اختلاف تلاش‌ها و حرکت‌های انسانی منتهی می‌شود. و بر این اساس، قدرت‌ها در واقع مجموعه‌ها و ترکیب‌هایی از اهداف، گرایش‌ها، تلاش‌ها و فعالیت‌ها و قوا و استعدادهایی کاملاً متمایز، متنوع و مختلف هستند که در همه افراد هر یک از گروه‌های انسانی که هدف مشترکی را دنبال و کار مشترکی را انجام می‌دهند، گسترده است و آنان را برای رسیدن به آن اهداف مشترک و ادار به انجام کارهای مشترکی می‌کند و ایشان را بر محور آن هدف، جمع و به هم پیوسته می‌کند.

بنابراین، این قدرت‌ها کاملاً از هم متمایزند و مجموعه‌ها و ترکیب‌هایی هستند که از اهداف جداگانه، گرایش‌های متفاوت و آثار و تلاش‌ها و رفتارها و حرکت‌های گوناگون و قیل از همه از استعدادها و قوای مختلف به وجود می‌آیند و نباید آنها را در هم آمیخت، گرچه با همه جدایی و تفاوتی که با هم دارند، کاملاً هم‌پی‌رابطه با یکدیگر نیستند و در هم تأثیر و تأثر متقابل خواهند داشت و در شدت و ضعف یکدیگر تأثیر می‌گذارند؛ مثلاً، اگر قدرت سیاسی بالا باشد، در بالا بودن قدرت نظامی و قدرت اقتصادی مؤثر است و برعکس بالا بودن قدرت نظامی و اقتصادی به استحکام قدرت سیاسی کمک می‌کند، چنانکه قدرت اقتصادی و نظامی نیز در یکدیگر چنین تأثیری می‌گذارند و از هم متأثر می‌شوند.

تنوع قدرت‌های سیاسی

اکنون باید بگوییم با توجه به مطالب گذشته، به ریشه‌تئوع و تفاوت قدرت سیاسی نیز در جوامع مختلف می‌توان پی برد.

همچنان که قبلاً گفتیم تنوع قدرت اجتماعی به قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی، دینی و فرهنگی بستگی دارد و متناسب با اهداف، قوا و استعدادها، گرایش‌ها و اعمال و رفتار آن خواهد بود. اساس و وریشه تنوع قدرت‌های سیاسی نیز به تنوع اهداف سیاسی قابل قبول جامعه برمی‌گردد، یعنی هر جامعه در زمینه سیاسی، هدفی را به عنوان آرمان ملی و عالی‌ترین مقصد، پیش‌روی خود قرار می‌دهد که ریشه‌دربینش و شناخت و فرهنگ آن جامعه دارد و به شکلی در دیگر اهداف و تلاش‌های آن جامعه تأثیر می‌گذارد و همه را به رنگ خود درمی‌آورد.

اکنون با توجه به مطالب فوق، نتیجه می‌گیریم که اولاً هر جامعه در محدوده و حوزه سیاست، هدفی را به عنوان هدف نهایی دنبال و روی آن تبلیغ و تأکید می‌کند که به اهداف طریقی و مقدماتی و پایین‌تری انشعاب یافته و تقسیم می‌گردد، که مسلماً آن اهداف طریقی و مقدماتی ناگزیرند در مسیر آن هدف نهایی که از مطلوبیت و ارزش بیشتری در آن جامعه برخوردار است، قرار گرفته، با آن معارضه نکنند و در هر مورد که تقابلی وجود داشته باشد تقدم با هدف نهایی است که جامعه به آن گرایش بیشتر دارد و به هر علت برایش ارزش والاتری قائل است. بدین ترتیب رفتارها، حرکات، تلاش‌ها، نهادها و روابط، همه و همه در مسیر آن هدف نهایی قرار می‌گیرند و رنگ خاص آن را می‌پذیرند، چنانکه در همه جا حضور آن هدف و گرایش به آن و تنظیم رفتار، خواه ناخواه به مقتضای آن و در مسیر تحقق آن احساس می‌شود.

ثانیاً این هدف نهایی سیاسی، در همه جوامع یکسان نیست و به مقتضای عوامل فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی و نیز رسوم، سنت‌ها و ارزش‌های مادی و معنوی پذیرفته شده و حاکم و مسلط بر جامعه که به شکل‌های مختلف و گوناگونی در جوامع مختلف وجود دارد، گرایش می‌شود و بستگی به این دارد که تحت تأثیر عوامل فوق - که به نوبه خود در همه جا یکسان نیستند - عمیق‌ترین گرایش عمومی و مسلط جامعه و یا عمیق‌ترین گرایش حزب یا طبقه یا گروه حاکم متوجه کدام هدف باشد.

اموری که در رأس اهداف جوامع مختلف قرار می‌گیرد عبارتند از: امنیت، رشد و توسعه، عدالت و مساوات، استقلال، رفاه و آسایش و مصرف، اهداف ناسیونالیستی، اهداف سوسیالیستی، اهداف مادی، معنوی، اخلاقی و انسانی. ثالثاً هر یک از این اهداف که به عنوان مهم‌ترین هدف در جامعه‌گزیده شود و نسبت به آن، گرایش و تمایل بیشتری وجود داشته باشد همه ابعاد دیگر را در مسیر خود قرار داده به رنگ خاص خود در می‌آورد. از این جاست که موضع‌گیری‌ها، برخوردها، روابط، رفتارها، حقوق، حدود و نهادها در جامعه‌ای نسبت به جامعه دیگر کاملاً، ممتاز و متفاوت است و جوامع مختلف، رنگ‌ها و شکل‌های مختلف و متنوع و ناهمگون پیدا می‌کنند. درحقیقت بدین وسیله دولت‌ها و ملت‌های مختلفی با اهداف مختلف و منافع گوناگون و احیاناً مخالف هم شکل می‌گیرد که هر یک در سرزمینی خاص با قلمروی ویژه که به مقتضای بزرگی و کوچکی و قدرت و ضعف آن دولت و در ارتباط با نظام کلی جهان شکل می‌گیرد و با جمعیتی کثیر یا قلیل و متراکم یا غیرمتراکم دارای نظام و سلسله مراتب و تقسیم کار و... بوجود می‌آیند.

رابعاً در اینجا باید به این نتیجه اشاره کنیم که در همه ملت‌ها نظم و هماهنگی از بالا شکل می‌گیرد، یعنی یک ملت باید بسیار تلاش و کوشش کند و حرکاتش را تنظیم کند به این امید که در آینده ای دور یا نزدیک بتواند به هدفی بلند دست یابد. بنابراین منشأ وضع قوانین رفتاری و پیدایش بایدها و نبایدها و احکام عملی همان اهداف عالی خواهد بود.

قرآن و قدرت سیاسی

در خاتمه این مقال، هر چند بررسی قدرت سیاسی در قرآن، فرصت بیشتر و مجال وسیع‌تری می‌طلبد، ولی برای نمونه به چند نکته قرآنی اشاره می‌کنیم.

از نظر قرآن، قدرت سیاسی، در جامعه اسلامی باید منشأ اتحاد، همبستگی و برادری شود، عدالت و قسط را در جامعه حاکم کند، نگهبان عزت و استقلال جامعه اسلامی باشد، امنیت جانی، مالی و آبرویی شهروندان را تأمین کند، حمایت از دین و خداپرستی را به عنوان هدف مهم خود قرار دهد و از مستضعفان و مظلومان چه در داخل و چه در خارج حمایت کند. چنانکه در آیات زیر آمده است:

طَلِبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَأَنْتُمْ أَعْتَصِمُوا وَأَنْتُمْ أَعْتَصِمُوا وَتَذَهَبَ رَيْبُكُمْ وَأَنْتُمْ أَعْتَصِمُوا (انفال / ۴۶).
وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً قَالَتْ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبِرْتُمْ بِنِعْمَةِ إِخْوَانِكُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا (آل عمران / ۱۰۳).

أَيُّسُوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً (نساء / ۱۳۹).

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ. وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً (نساء / ۱۴۱).

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (حدید / ۲۵).
وَلِيَسْضُرَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ، الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (حج / ۴۱).

این آیات و ده‌ها آیه دیگر، اهداف و الای سیاسی در نظام اسلامی را مطرح می‌کند که قدرت سیاسی باید در این مسیر حرکت کند و خارج شدن از مقتضیات آنها همان سوء استفاده از قدرت و انحراف از مسیر صحیح حکومت خواهد بود و منشأ ظلم و ستم و طغیان و استکبار خواهد شد.

نکته دیگر این است که قدرت طلبی یک میل فطری است و سرکوب کلی آن را نه عقل می‌پذیرد نه وحی. از نظر قرآن، قدرت، هدف ایده‌آل انسان نیست، بلکه وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف برتر است.

از نظر اجتماعی نیز دلبستگی زیاد به قدرت، منشأ پیدایش صفات رذیله و دست زدن به کارهای ناشایست و نادیده گرفتن حقوق دیگران خواهد شد.

نکته دیگر اینکه از نظر قرآن، منبع اصلی هر قدرتی خداوند است. مالک اصلی و قادر حقیقی اوست که این قدرت را به امانت در اختیار انسان قرار داده تا در جامعه در مسیر تحقق اهداف صحیح سیاسی آن را به کارگیرد و از سوی دیگر، در واقع با دادن قدرت به او فرصتی برایش فراهم کرده تا با استفاده از آن، در مسیر کمال خود گام بردارد و با استفاده صحیح از این امانت الهی به تأمین مصالح اجتماعی و اهداف و آرمان‌های ملی و دینی و کسب کمالات اخلاقی بپردازد.

منابع

- آشوری، داریوش، دانشنامه سیاسی، تهران: سهرودی، مرطابد، ۱۳۷۰.
- ابن منظور، لسان العرب، ۱۸ ج، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق.
- احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقاییس اللغة، ۶ ج، الدارالاسلامیه، ۱۴۱۰ ق.
- باطنی، محمدرضا، فرهنگ معاصر، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۶.
- بخشایشی اردستانی، احمد، اصول علم سیاست، تهران: آوای نور، ۱۳۷۶.
- بوراتسکی، فیودر، قدرت سیاسی و ماشین دولتی، ترجمه احمد رهسپر، چاپ اول، تهران: انتشارات آموزگار، ۱۳۶۰.
- حییم، سلیمان، فرهنگ بزرگ انگلیسی فارسی، تهران: ۱۳۷۰.
- دوورژه، موریس، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: جاویدان، ۱۳۵۸.
- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، ج ۳۶، تهران: چاپ سیروس، ۱۳۳۹.
- راسل، برتراند، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، تهران: المكتبة المرتضوی لاحیاء آثار الجعفریه، بی تا.
- ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، چاپ دوم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
- صدرالمتألهین، محمد بن ابراهیم شیرازی، مفاتیح الغیب، تعلیقات مولی علی نوری، تصحیح و مقدمه از محمد خواجه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- طوسی، خواجه نصیرالدین، اخلاق ناصری، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹.
- علامه طباطبایی، محمدحسین، بدایة الحکمة، قم: نشر اسلامی جامعه مدرسین، ۱۳۶۴.
- علامه طباطبایی، محمدحسین، نهایة الحکمة، قم: نشر اسلامی جامعه مدرسین، بی تا.
- عمید، حسن، فرهنگ عمید (سه جلدی)، ج ۳، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- عمید زنجانی، عباسعلی، فقه سیاسی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

- فخرالدین طریحی، مجمع‌البحرین، عجم، تهران: مکتب‌المرتضویه.
- فروند، ژولین، جامعه‌شناسی ماکس وبر، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نیکان، ۱۳۶۲.
- کارل مارکس و فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ترجمه محمد پورهرمزبان، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۹.
- لوکس، استیون، قدرت فرّ انسانی یا شرّ شیطانی، مترجم فرهنگ رجایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.
- ماکس وبر، مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، ترجمه احمد صدارتی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۷.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۲، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- مک‌آیور، جامعه و حکومت، ترجمه ابراهیم علی‌کنی، چاپ سوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.
- موریس دو ورژه، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، کتاب‌های جیبی، تهران: چاپ پنجم، شرکت سهامی، ۱۳۵۸.
- Oxford, advanced, learner's Dictionary, 2000.